

نقل قول‌ها در جلسهٔ نخست

هفت وادی سلوک در منطق الطیر عطار

ایرج شهبازی

هفتم اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۴

ابوسعید ابوالخیر:

«این است و بس و این بر ناخنی توان نبشت: إِذِیحَ النَّفْسَ إِلَّا فَلَا تَشْتَغِلُ بِتُرَّهَاتِ الصَّوْفِیَةِ».

(اسرار التوحید، ۲۸۵/۱)



عطار:

دلت گر زین همه حرفی شنودی به چندینی سخن حاجت نبودی ...
همه بر ناخنی بتوان نبشتن ولی آسان بر او نتوان گذشتن

(اسرارنامه، چاپ دکتر شفیعی، ص ۱۶۲)



شمس تبریزی:

«قصه آن که گنج‌نامه‌ای یافت که به فلان دروازه بیرون روی، قبه‌ای است، پشت بد آن قبه کنی، و روی به قبله کنی، و تیر بیندازی؛ هر جا تیر بیفتد، گنجی است. رفت و انداخت، چندان که عاجز شد. نمی‌یافت. و این خبر به پادشاه رسید. تیراندازان دورانداز انداختند، البته اثری ظاهر نشد. چون به حضرت رجوع کرد، الهامش داد که نفرمودیم که کمان را بکش. آمد، تیر به کمان نهاد، همان جا پیش او افتاد. چون عنایت در رسید، خُطوتان و قد وصل. اکنون به عمل چه تعلق دارد؟ به ریاضت چه تعلق دارد؟ هر که آن تیر را دورتر انداخت، محروم‌تر ماند. از آنکه خطوه‌ای می‌باید که به گنج برسد. خود چه خطوه؟ آن خطوه کدام است؟ من عرف نفسه فقد عرف ربه. آن که اماره نامش کرده‌اند، او مطمئن است» ک

(مقالات، د ۱ / صص ۷۶ - ۷۵)



شمس تبریزی:

^۱ - نفس را سر ببر، و گرنه به یاوه های صوفیان سرگرم مباش!

«فلان می گفت: ما عرفناك، یعنی: ما عرفت نفسی؛ ما عبدناك، یعنی: ما عبادت نفسی. بیرون گورستان رفت، آن قبه بزرگِ نفس پس پشت کرد، تیر انداخت. خطوه‌ای، و قد وصل».

(همان، د ۱ / ص ۲۸۸)



شمس تبریزی:

«خطوتان و قد وصل؛ آن خطوه محمدی باشد، خطوه‌ای به عقبی و خطوه‌ای به مولی. همان حکم دارد که زانو تا زانو. اما ار من و تو صد خطوه بزنیم، تا کنار صفاه بیش نرویم».

(همان، د ۱ / ص ۱۳۶)



مولانا:

پیش از آن کاین قصه تا مخلص رسد	دود گندی آمد از اهل حسد ...
کاین سخن پست است، یعنی مثنوی	قصه پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر بحث و اسرار بلند	که دوانند اولیا آن سو سمند
از مقامات تبطل تا فنا	پایه پایه تا ملاقات خدا
شرح و حد هر مقام و منزلی	که به پر زو بر پرد صاحب‌دلی

(مثنوی، د ۳ / ۴۲۳۶ - ۴۲۲۷)



مولانا:

تو مبین این پای ها را بر زمین؛	ز آن که بر دل می‌رود عاشق یقین
از ره و منزل، ز کوتاه و دراز	دل چه داند کاوست مست دل‌نواز؟
آن دراز و کوتاه اوصاف تن است	رفتن ارواح دیگر رفتن است

تو سفر کردی ز نُطفه تا به عقل نه به گامی بود، نه منزل، نه نُقل
سیرِ جان بی‌چون بُود در دُور و دیر جسم ما از جان بیاموزید سیر

(مثنوی، د ۳ / ۱۹۸۰ - ۱۹۷۶)



مولانا:

صد هزاران حشر دیدی، ای عَنود! تا کنون هر لحظه از بَدُو وجود
از جمادی بی‌خبر سوی نما وز نما سوی حیات و ابتلا
باز سوی عقل و تمیزاتِ خوش باز سوی خارج این پنج و شش
تا لبِ بحر این نشانِ پای‌هاست پس نشانِ پا درونِ بحر لاست؛
ز آن‌که منزل‌های خشکی ز احتیاط هست ده‌ها و وطن‌ها و رباط
باز منزل‌های دریا در وُقوف وقتِ موج و حبس بی‌عرصه و سُقوف
نیست پیدا آن مراحل را سَنام نه نشان است آن منازل را نه نام
هست صد چندان میانِ منزَلین آن طرف که از نما تا روح عین

(مثنوی، د ۵ / ۸۰۶ - ۷۹۹)



مولانا:

«از خوف تا امن فرقی بسیار است و چه حاجت است به فرق بر همه این فرق ظاهر است ... عالم خوف و مقامات خوف را نشان توان داد، اما مقامات امن بی‌نشان است. در عالم خوف نظر کنند هر کسی در راه خدا چه بذل می‌کند؟ یکی بذل تن می‌کند و یکی بذل مال و یکی بذل جان. یکی روزه، یکی نماز، یکی ده رکعت، یکی صد رکعت؛ پس منازل ایشان مصوّر است و معین. توان از آن نشان دادن، هم‌چنان‌که منازل قونیه با قیصریه معین است: قیماز و اُپروخ و سلطان و غیره، اما منازل دریا از انطالیه تا اسکندریه بی‌نشان است. آن را کشتی‌بان داند. به اهل خشکی نگوید؛ چون نتوانند فهم کردن».

(فیه ما فیه، ص ۶۳)



مولانا:

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد	نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
اگر به آب ریاضت برآوری غسلی	همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ز منزل هوسات ار دو گام پیش نهی	نزول در حرم کبریا توانی کرد

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۹۵۹)



حافظ:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز



دکتر شفیعی کدکنی:

«در کتب و رساله‌های ادوار نخستین تصوّف، هیچ کس به فکر تقسیم‌بندی و شماره‌گذاری مقامات نبوده است و تنظیم این مقامات به صورت اعداد هفت یا چهل یا صد یا هزار از قرن چهارم و قرن پنجم آغاز شده است.»

(اسرار التوحید، ج ۲، ص ۴۹۶)



دکتر سرور مولایی:

«ظاهراً نخستین کسی که از مقامات و منازل طریقت سخن گفته است، ذو النون مصری (م. ۲۴۵-۲۴۸ هجری) بوده است و پس از او دیگران به آن پرداخته‌اند.»

(پیشگفتار صد میدان، در مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۲۹)



ابونصر سراج طوسی:

«معنای آن توقفِ بنده در پیشگاه خداست در انجام عبادت‌ها و مجاهدات و ریاضات و بریدن از خلق و پیوستن به خدا ... و مقامات عرفان شامل توبه، پرهیزگاری، زهد، فقر، صبر، رضا و توکل و مانند آنها هستند».

(اللَّمْعُ فِي التَّصَوُّف، ترجمه دکتر مهدی محبتی، ص ۹۷)



ابونصر سراج طوسی:

«احوال چیزهایی هستند که در دل درآیند و یا دل در آنها درآید، همچون صفای یاد خدا. و از جنید نقل شده که گفت: حال چیزی است که در دل درآید اما چندان نباید ... حال از اموری چون مجاهدت‌ها و عبادت‌ها و ریاضت‌ها نیست، چنان که مقامات بود. حال همچون مراقبت، قُرب، مهرورزی، خوف، رجا، شوق، انس، اطمینان، دیدار و یقین و نظایر آنهاست» (همان).



فهرست مطالب صد میدان از خواجه عبدالله انصاری:

(۱) میدان بدایات که شامل ده مقام است: (۱) یقظه، (۲) توبه، (۳) محاسبه، (۴) انابه، (۵) تفکر، (۶) تذکر، (۷) اعتصام، (۸) فرار، (۹) ریاضه، (۱۰) سماع.

(۲) میدان ابواب که شامل ده مقام است: (۱۱) حزن، (۱۲) خوف، (۱۳) اشفاق، (۱۴) خشوع، (۱۵) اخبات، (۱۶) زهد، (۱۷) ورع، (۱۸) تبطل، (۱۹) رجاء، (۲۰) رغبه.

(۳) میدان معاملات که شامل ده مقام است: (۲۱) رعایت، (۲۲) مراقبت، (۲۳) حرمت، (۲۴) اخلاص، (۲۵) تهذیب، (۲۶) استقامت، (۲۷) توکل، (۲۸) تفویض، (۲۹) ثقه، (۳۰) تسلیم.

- ۴) **میدان اخلاق** که شامل ده مقام است: (۳۱) صبر، (۳۲) رضا، (۳۳) شکر، (۳۴) حیا، (۳۵) صدق، (۳۶) ایثار، (۳۷) خلق، (۳۸) تواضع، (۳۹) فتوت، (۴۰) انبساط.
- ۵) **میدان اصول** که شامل ده مقام است: (۴۱) قصد، (۴۲) عزم، (۴۳) اراده، (۴۴) ادب، (۴۵) یقین، (۴۶) انس، (۴۷) ذکر، (۴۸) فقر، (۴۹) غنا، (۵۰) مقام المراد.
- ۶) **میدان اودیه** که شامل ده مقام است: (۵۱) احسان، (۵۲) علم، (۵۳) حکمت، (۵۴) بصیرت، (۵۵) فراست، (۵۶) تعظیم، (۵۷) الهام، (۵۸) سکینه، (۵۹) طمأنینه، (۶۰) همت.
- ۷) **میدان احوال** که شامل ده مقام است: (۶۱) محبت، (۶۲) غیرت، (۶۳) شوق، (۶۴) قلق، (۶۵) عطش، (۶۶) وجد، (۶۷) دهش، (۶۸) هیمن، (۶۹) برق، (۷۰) ذوق.
- ۸) **میدان ولایات** که شامل ده مقام است: (۷۱) لحظ، (۷۲) وقت، (۷۳) صفا، (۷۴) سرور، (۷۵) سر، (۷۶) نفس، (۷۷) غربت، (۷۸) غرق، (۷۹) غیبت، (۸۰) تمکن.
- ۹) **میدان حقایق** که شامل ده مقام است: (۸۱) مکاشفه، (۸۲) مشاهده، (۸۳) معاینه، (۸۴) حیات، (۸۵) قبض، (۸۶) بسط، (۸۷) سکر، (۸۸) صحو، (۸۹) اتصال، (۹۰) انفصال.
- ۱۰) **میدان نهایت** که شامل ده مقام است: (۹۱) معرفت، (۹۲) فنا، (۹۳) بقا، (۹۴) تحقیق، (۹۵) تلبیس، (۹۶) وجود، (۹۷) تجرید، (۹۸) تفرید، (۹۹) جمع، (۱۰۰) توحید.



دکتر شفیعی کدکنی:

«ملا صدرا خود در مقدمه کتاب اسفار می گوید «بدان که سالکان از اهل عرفان و اولیا را چهار سفر است: یک سفر از خلق به حق و سفر دوم سفر به حق در حق و سفر سوم در تقابل با سفر نخستین است که از حق به خلق است و سفر چهارم در تقابل با سفر دوم است و سفر به حق در خلق». در دنباله این سخن می گوید: «من این کتاب خود را به شیوه حرکت ارباب سلوک، در انوار و آثار، به چهار سفر مرتب کردم و آن را الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة نامیدم» ... الگوی اصلی «سفر» در نگاه ملا صدرا با تغییراتی جزئی همان است که کمال الدین عبد الرزاق کاشانی (متوفی ۷۳۰) در اصطلاحات الصوفیة (چاپ عبد اللطیف محمد العبد، ۶۹-۷۰) گفته است».

(مصیبت نامه، چاپ دکتر شفیعی کدکنی، صص ۷۵۹ - ۷۵۸)



مولانا:

تو مبین این پای ها را بر زمین؛ ز آن که بر دل می رود عاشق یقین
از ره و منزل، ز کوتاه و دراز دل چه داند کاوست مستِ دل نواز؟

(مثنوی، د ۳ / ۱۹۷۷ - ۱۹۷۶)



دکتر شفیعی کدکنی:

«تاریخ تصوف و عرفان را می توان «سفرنامه روحانی» ارباب سلوک خواند. اگر بپذیریم که سفر درونی و معنوی هر سالکی از لحظه ای آغاز می شود که او آگاهی و استشعار نسبت به این سلوک در خود می یابد و تا پایان عمر او این سفر ادامه می یابد، باید بپذیریم که زندگی هر سالک در هر پایه ای از معرفت و سلوک که قرار داشته باشد، سفرنامه روحانی اوست. آنچه به صورت مکتوب در تاریخ تصوف باقی مانده، بخش بسیار ناچیزی است از سفرنامه های عارفان. این که صوفیه لحظه ها یا حالات و حتی مقامهای خود را «اوطان» می نامیده اند و پیوسته خود را در سفر از «وطنی» به «وطنی» می دیده اند، خود نشانه آن است (اللمع، ابو نصر سراج، ص ۳۶۹؛ لطایف الإشارات، قشیری، ج ۳ / ص ۳۱۱). آنچه درباره احوال و مقامات گفته اند، چشم انداز دیگری از این سفر روحانی است. (تحقیق ما للهند، بیرونی، ۶۷؛ و منازل السائرین، انصاری؛ و تعلیقات منطق الطیر، ۳۲۴۸). هفت وادی و آنچه درباره حجاب ها نوشته اند، چشم انداز دیگر همین سفر است. (کشف الحجب و الأستار فی مقامات ارباب الأنوار، روزبهان بقلی، تمام کتاب). بیرون از این دو چشم انداز «مقامات و حالات» و «حجابها» که حجم قابل ملاحظه ای از مؤلفات صوفیه را تشکیل می دهد بسیاری از رسالات رمزی و اشاری عرفان و سلوک نیز، گزارش همین سفر است. (مقدمه منطق الطیر، صص ۱۰۲ - ۱۳۵). عطار خود بزرگ ترین گزارشگر سفرهای روحانی ارباب سلوک است، به ویژه در دو منظومه منطق الطیر و مصیبت نامه».

(مصیبت نامه، صص ۷۵۹ - ۷۵۸)



عطار:

بعد از آن وادی توحید آیدت	منزلِ تفرید و تجرید آیدت
روی‌ها چون زین بیابان در کنند	جمله سر از یک گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد، گر اندکی	آن یکی باشد در این ره در یکی
چون بسی باشد یک اندر یک مُدام	آن یک اندر یک یکی باشد تمام
نیست آن یک کآن احد آید تو را	ز آن یکی کآن در عدد آید تو را

(منطق الطیر، ص ۴۰۲)



عطار:

دیگری گفتش که ای دانای راه	دیدۀ ما شد در این وادی سیاه
پُر سیاست می‌نماید این طریق	چند فرسنگ است این راه؟ ای رفیق!

(منطق الطیر، ص ۳۸۰)



عطار:

گفت: ما را هفت وادی در ره است	چون گذشتی هفت وادی، درگه است
وا نیامد در جهان زین راه کس	نیست از فرسنگِ آن آگاه کس
چون نیامد باز کس زین راه دور	چون دهند آگهی؟ ای ناصبور!
چون شدند آن جایگه گم سر به سر	کی خبر بازت دهد؟ ای بی‌خبر!
هست وادی طلب آغاز کار	وادی عشق است از آن پس بی‌کنار
پس سیم وادی است آن معرفت	پس چهارم وادی استِغنا صفت

پس ششم وادی حیرت صعب‌ناک
بعد از این روی روش نبود تو را
گر بود یک قطره، قلزم گرددت.

هست پنجم وادی توحید پاک
هفتمین وادی فقر است و فنا
در گشایش افقی، روش گم گرددت

(منطق الطیر، ص ۳۸۰)



عطار:

نیست ز آن عالم تو را مویی خبر
در مَضِیقِ طالبِ شمع آمدند
کاو خبر آرد ز مَطْلُوبِ اندکی.
در فضای قَصْر یافت از شمع نور
وَصَفِ او بر قَدْرِ فهم آغاز کرد
گفت: «او را نیست از شمع آگهی».
خویش را بر شمع زد از دور در
شمع غالب گشت و او مغلوب شد
از وصالِ شمع شَرَحِ باز گفت
هم‌چو آن یک کی نشان داری تو نیز؟
پای‌کوبان بر سرِ آتش نشست
خویشتن گم کرد با او خوش به هم
سرخ شد چون آتشی اَعْضای او
شمع با خود کرده هم‌رنگش ز نور،
کس چه داند؟ این خبردار است و بس».
از میانِ جمله او دارد خبر

گر بود زین عالم مویی اثر
یک شبی پروانگان جمع آمدند
جمله می‌گفتند: «می‌باید یکی
شد یکی پروانه تا قصری، ز دور
بازگشت و دفترِ خود باز کرد
ناقدی کاو داشت در جمعِ مهی
شد یکی دیگر، گذشت از نور در
پَرزنان در پرتوِ مطلوب شد
بازگشت او نیز و مُشتی راز گفت
ناقدش گفت: «این نشان نیست، ای عزیز!
دیگری برخاست، می‌شد مستِ مست
دست در کش کرد با آتش به هم
چون گرفت آتش ز سر تا پای او
ناقدِ ایشان چو دید او را ز دور
گفت: «این پروانه در کار است و بس
آن‌که شد هم بی‌خبر، هم بی‌اثر

(منطق الطیر، صص ۴۱۶ - ۴۱۵)



سعدی:

«از این بستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟» گفت: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را. چون رسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت»:

ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز	کآن سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند	کآن را که خبر شد خبری باز نیامد

(کلیات سعدی، چاپ دکتر مظاهر مصفا، ص ۴)



حافظ:

شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی



عطار:

چون برآمد صدهزاران قَرَن بيش	قَرَن‌های بی زمان، نه پس، نه پيش
بعد از آن مرغانِ فانی را به‌ناز	بی فنای کُل به خود دادند باز
چون همه، بی‌خویش، با خویش آمدند	در بقا، بعد از فنا، پيش آمدند
نیست هرگز، گر نو است و گر کهن	ز آن فنا و ز آن بقا کس را سخن
هم‌چنان کاو دورِ دور است از نظر	شرح این دور است از شرح و خبر
لیکن از راهِ مثالِ أَصْحَابُنَا	شرح جُستند از بقا بعدَ الْفَنَا
آن کجا این‌جا توان پرداختن	نو کتابی باید آن را ساختن
ز آن‌که اَسْرارُ الْبَقَا بعدَ الْفَنَا	آن شناسد کاو بُود آن را سزا
تا تو هستی در وجود و در عَدَم	کی توانی زد در این منزل قدم؟

(منطق الطیر، ص ۴۲۸)



عطار:

هفتمین وادی فقّر است و فنا
در کششِ افقی، رَوشِ گمِ گرددت
بعد از این روی رَوشِ نبُود تو را
گر بُود یک قطره، قُلْزُمِ گرددت.

(منطق الطیر، ص ۳۸۰)